

## مولانا صائب \*

### جناب رئیس، خانمها و آقایان :

نخست از دانشگاه طهران باید سپاسگزاری کرد که در تجلیل بزرگان ادب کشور اهتمام می فرمایند و دیگر از شما حضاران ادب پرور که محفل را به حضور خویش مزین فرموده‌اید. در مدت سه روز گذشته در باره مولانا محمد علی صائب استادان محترم آن چه باید فرموده‌اند و دیگر بحثی باقی نمانده است که تازگی داشته باشد و باعث تصدیع نباشد. بقول فردوسی :

سخن آن چه باید همه گفته‌اند  
بر باغ دانش همه رفته‌اند  
در باره انواع سبک شعر از ترکستانی و عراقی و هندی توضیحاتی شنیدید که شعر سبک هندی پیچیده تر و نازک تر و دیر فهم تر است و این گونه شعر در کشورهای شرقی و شمال شرقی ایران چون هند و پاکستان و افغانستان و تاجیکستان خوانندگان و خوانندگانی دارد بیش از سایر نقاط ایران. در افغانستان بیدل شهرت و اعتبار تمام دارد و در ایران صائب و کلیم کاشانی و امثال آنان.

آن چه بنده دریافته‌ام شاعران بزرگ ایران چون رودکی - فردوسی - سنائی - سعدی فرخی - منوچهری - خاقانی - نظامی - هریک دارای مکتبی خاص‌اند و پیروانی یافته‌اند و این دسته بندی مأخذ درستی ندارد.

و اما شعر در آغاز امر ساده و روان و زود فهم بوده چون آثار شاعران قرن سوم و چهارم. از آن پس که تصوف و حکمت و علوم دیگر نضج و قوام یافته در ادبیات هم راه جسته و شعر سادگی و روانی سابق را از دست داده و دریافت آن دشوار شده و سبکی را که هندی ناهیده‌اند از این جا سرچشمه گرفته. گمان می‌کنم نظامی نخستین شاعری است که در این پیچیدگی‌ها پیشواست. باری، این نوع شعر دامنه‌اش به عصر صفویه کشیده شده و مولانا صائب آن را به حد کمال رسانده. بعدها پیمودن این راه صعب و دشوار به بن بست رسیده آن رازها کرده‌اند و به سر منزل نخستین. که سادگی و روانی شعر باشد بازگشته‌اند و آنرا به نام بازگشت ادبی خوانده‌اند.

انواع شعر را از قصیده و غزل و مستزاد و رباعی حضاران محفل از بنده بهتر میدانند. آن چه درباره غزل می‌توان گفت این است که غزل متضمن ابیاتی است عاشقانه و عاطفی و بیان کمال عشق و زیبا پرستی و شرح وصل و هجران که نمونه کامل آن را در دیوان شیخ سعدی

---

در دوردی ماه ۱۳۵۴ دانشگاه طهران مجلسی در تجلیل مولانا صائب تشکیل داد که جمیع کثیری از دانشجویان و استادان در آن شرکت جستند و عده‌ای ایراد خطابه کردند و خطابه استاد دکتر محمد امین ریاحی در شماره فروردین چاپ شد و این است خطابه حبیب ینمائی

می توان یافت و اگر گاهی پندی و نصیحتی در ضمن آن بیاورند می باید در کمال لطف و زیبایی و ترمیمی شگفت انگیز باشد که حال طبیعی و غزلی خود را حفظ کند چون غزلیات حافظ که هیچ غزلش ازین لطائف خالی نیست . یکی دو مثل عرض کنم که گفته ام واضح تر شود .

شیخ سعدی در غزلی به مطلع ،

حسن تو دایم بدین قرار نماند      مست تو جاوید در خمار نماند  
ناگهان به پندی عبرت آموز خواننده را متنبه می کند،

عاقبت از ما غبار ماند زهار      تا ز تو بر خاطری غبار نماند  
در غزل دیگر به مطلع ، بخت آئینه ندارم

که همه ابیانش در عشق و رزی است می گوید ،

خفتگان را خبر از محنت بیداران نیست      تا غمت پیش نباید غم مردم نخوری  
که خود پندی است مؤثر سیاست مداران و دولت یاران و دیگران را .

غزل های حافظ هم هر چند عاشقانه است اما همه متضمن پندی و نصیحتی است  
ملائم طبع ،

به پیر میکده گفتم که چیست راه نجات      بخواست جام می و گفت راز پوشیدن

بر این رواق زبرجد نوشته اند به زر      که چیز نکوئی اهل کرم نخواهد ماند  
و صدها نمونه دیگر .

در غزلیات مولانا صائب این لطائف و شور نیست هر چه هست پند و وعظ و مضمون یابی و مثل است . با این که همه ابیات در نهایت استواری و پختگی است حالت غزلی ندارد و اگر گاهی ابیاتی عاشقانه فرموده در میان غزلهای حکمت آموز گم است و به نظر من اگر غزلیات صائب را دفتر امثال و حکم می خواندیم مناسب تر بود .

بنده در دیوان صائب توغلی بیش ندارم نکته اساسی و اصلی را به عرض رساندم که در غزلیات صائب شور و حال و وجد و نشاطی که می باید نیست و بر خلاف قول سعدی فنون فضائل بر عشق و حال غلبه دارد .

اکون به چند نکته فرعی دیگر به اجمال اشاره می شود و گر چه صاحب نظران نپسندند .



مولانا صائب از تکرار قافیه در يك غزل پروائی ندارد و همچنین «دال» و «ذال» را در قافیه رعایت نمی کند . به ابطای خفی یا جلی هم اعتنا نمی فرماید .

استاد امیری فیروزکوهی در مقدمه عمیقی که بر دیوان صائب نوشته است می فرماید ،  
که اساتید متقدم هم چنین رعایت هائی نمی کرده اند . من بنده حوصله تحقیق در این بحث را ندارم و ارزشی هم برای آن نمی شناسم اما این که غزل سعدی را به گواهی آورده است نمی پذیرم .

استاد امیری می فرماید ،

« شمع را باید از این خانه برون بردن و کشتن  
تا که همسایه نداند که تو در خانه مائی

کشتن شمع چه حاجت بود از بیم رقیبان

پرتو حسن تو گوید که تو در خانه مائی

از غزل مشهور شیخ اجل را (به احتمال غلط بودن تکرار قافیه) مورد بحث قرار داده و عده‌ای از ادبا می‌گفتند که بیت دوم از شیخ نیست و آن را باین احتمال که غلط است به‌سستی و عدم انطباق با ابیات دیگر غزل منسوب می‌داشتند در صورتی که ناقد بصیر متوجه است که زبان، زبان سعدی است و هیچ امتیازی از حیث اسلوب سخن بین این دو بیت نیست به علاوه کمال بلاغت آن در این است که هر دو بیت به صورت چون قطعه‌ای درآمده است. (انتهای گفته امیری از مقدمه دیوان صائب) هر چند به مقام استاد امیری جسارت است ولی به صراحت و با اطمینان قطعی عرض می‌کنم که بیت دوم از سعدی نیست و از همام تبریزی است. در نسخه‌های بسیار قدیم معتبر که در دست است بیت دوم در غزل سعدی نیامده تنها در حاشیه نسخه مورخ ۷۰۸ هجری به خطی غیر از خط کاتب اصلی این عبارت و این شعر است.

مولانا همام الدین راست :

کشتن شمع چه حاجت بود از بیم رقیبان نور روی تو بگوید که تو در خانه مائی  
معلوم می‌شود همام تبریزی به تفتن این بیت را به میل خود و برای خود ساخته و ارتباطی با بیت شیخ ندارد چون معنی بیت شیخ مستقل است و قطعه مانند هم نیست و ناقد بصیر در می‌یابد که الحاقی است.

در تمام غزلیات شیخ برای نمونه يك مورد هم نیست که قافیه‌ای تکرار شده باشد.

اکنون فرض می‌کنیم که تکرار قافیه مجاز باشد ولی در يك غزل هفت بیتی که هفت قافیه بیش ندارد اگر يك قافیه در آن دوبار آورده شود ظاهراً ناپسند است و یا در نظر بنده چنین می‌نماید این غزل از اشعار بسیار خوب مولانا صائب است.

با کمال احتیاج از خلق استغنا خوش است

با دهان خشک مردن بر لب دریا خوش است

نیست پروا تلخ کامان را ز تلخی‌های عشق

آب دریا در مذاق ماهی دریا خوش است

هر چه رفت از عمر یاد آن به نیکی می‌کنند

چهره امروز در آئینه فردا خوش است

فکر شنبه تلخ دارد جمعه اطفال را

عشرت امروز بی اندیشه فردا خوش است

برق را در خرمن مردم تماشا کرده است

آن که پندارد که حال مردم دنیا خوش است

هیچ کاری بی تامل گر چه صائب خوب نیست

بی تامل آستین افشاندن از دنیا خوش است

توجه می فرمائید که در این غزل هفت بیتی **دریا** — **فردا** — **دنیا** هر يك دوبار تکرار شده است. درست است که مضمون هر يك از ابیات استقلال تام دارد و چون مقصود اصلی مضمون و مطلب است گو قوافی مکرر باشد اما اوستادانی چون سمدی و دیگران چنین مسامحه را روا نداشته اند و اگر در قافیه‌ای مضمونی نو یافته اند در غزلی جداگانه گنجانده اند .  
در دیوان صائب کمتر غزلی است که قافیه مکرر نداشته باشد مثلاً در غزلی که به ردیف صحراست :

شود هر لاله بر مجنون من می‌خانه در صحرا

اگر می داشتم از سنک طفلان خانه در صحرا

ز ابرام گدایان داشت حاتم خانه در صحرا

در غزل دیگر به ردیف مجنون را در قفای هم :

که از جمعیت آهو حصاری ساخت مجنون را

که می‌آید رم آهو به استقبال مجنون را

در غزلی به ردیف زندگی که هشت بیت است باغ — دماغ — چراغ — هر يك دوبار تکرار شده . این چند بیت را می‌خوانم .

آه باشد سر و پا بر جای باغ‌زندگی

گریه تلخ است صهبای ایام زندگی

خاکساری می شود دیوار باغ‌زندگی

می‌کند ز افتادگی نشو و نما نخل حیات

از گران جانی مشو موی دماغ زندگی

آشنائی با سبک روحان سبک روحا نه کن

نا قیامت خضر اگر دارد دماغ زندگی

مهلت ده روزه باشد بر سبک روحان گران

بیش از نیمی از غزلیات صائب با قافیه و ردیفی است که با قول و غزل مناسبت ندارد و شاید مضامین دقیقی که شاعر بسته بی ارتباط به انتخاب چنین ردیف‌ها نباشد . چون این گونه صنعت‌گزینی در مضمون آفرینی تأثیر دارد .

ردیف هائی که در درجه اول ساده تر است بدین نمونه است :

**دریا** — **می‌سازد مرا** — **در خواب** — **دریاب** — **در صحرا** — **آفتاب** — **مجنون را** — **پروانه**

**را** — **مستان** — **خندیدن** — **قیامت** — **بوسه** — **عشق** و از این گونه .

در مرتبه دوم دشوارتر می‌نماید چون :

**صاف** — **صدف** — **پیکان** — **مشغول** — **خواهم شدن** — **حیف** — **خوش نماست** — **برابر**

**است** — **آتش است** — **ناله را** — **آسیا** — **در خواب** — **خسک** — **در کار نیست** — **همچو حباب ...**

و از این قبیل که بسیار است .

و در مرحله سوم ردیف هائی مرکب که گمان ندارم هیچ شاعری چونین تکلفاتی که ذوق سلیم نمی‌پذیرد (ومی‌باید بر استادی و رشادت شاعر حمل کرد به کار برده باشد) بدین نمونه، کشیده‌اند امروز — چون قلم — می‌بالد به خویش — معلوم نیست — چه خبر داشته باشد — رفت به نمود — همچو حباب — می‌ریزم ما — دست بردارد — زند پهلوی — چه حظ — شود شبنم ...

توجه می‌فرمائید با انتخاب این ردیف‌ها چگونه شاعر در تنگنا می‌افتد و در این

تشکناها مجبور به آفرینش مضمون می‌شود . بی اغراق نیمی از غزلیات صائب از این نمونه‌هاست .  
یکی دو مطلع را عرض می‌کنم ،

از هواداران شود دایم مکدر شمع من      از پر پروانه دارد تیغ بر سر شمع من

یک نفس گردور سازی از کنار آئینه را      می‌کند بی تابی دل سنگسار آئینه را

خط شبرنگ با لعل لب جانان زند پهلوی      زهی ظلمت که با سرچشمه حیوان زند پهلوی

شد گلستان خار خار من به من      گو نهر دازد بهار من به من

خار در پیراهن فرزانه می‌ریزیم ما      گل به دامن بر سر دیوانه می‌ریزیم ما

چنان دانسته می‌باید در این دنیا نهی‌پارا      که بر موی میان مور در صحرائی‌پارا

در محیط عشق باشد از سر بر خون حباب      باشد این دریای خون آشام را گلگون حباب

گریه مستانه من از خمار چشم تو است      آه من از سرمه دنیا له دار چشم تو است

بیان شوق به تیغ زبان میسر نیست      محیط را گذر از ناودان میسر نیست

این‌ها مطلع است در وسط غزل به ابیاتی عجیب‌تر یا لطیف‌تر بر می‌خوریم .

مولانا صائب جای جای مضامینی را از دیگران گرفته چنان که جناب استاد بی‌ربای

گیلانی به دو موضوع اشاره فرمودند که از سعدی اقتباس فرموده و بنظر آمد که فرمودند کامل‌تر

از سعدی بیان شده . بنده هم بیتی بر آن می‌افزایم که می‌فرماید ،

آب هیهات است سازد سیر چشم چاه را      تشنه‌تر گردند از نعمت نهی چشمان حرص

سعدی فرموده ،

نه چشم طامع از دنیا شود سیر      نه هر گز چاه پر گردد ز شبنم

و بنده معتقدم که شعر سعدی لطیف‌تر و ساده‌تر و کوتاه‌تر و مناسب‌تر است چون ممکن

است چاهی از آب لبالب شود و از شبنم نمی‌شود .

و از این گذشته الفاظی که سعدی بکار برده ملایم طبع و شیرین و گوار است برخلاف

الفاظی که صائب بکار برده که خشن و درشت می‌نماید چنان که دیگر ترکیب‌های غزلی او .

می‌دانیم که غزل از هفت بیت تا چهارده بیت باید باشد . مولانا این نکته را نیز رعایت

نفرموده و غزل‌هایی دارد قصیده مانند ،

صبح گشاده روی بود در حجاب شب      که ۳۱ بیت است

درون گنبد گردون فتنه بار مخسب      بیت ۳۵

گرچه نی‌زرد و ضعیف و لاغر و بی‌دست و پاست      بیت ۳۳

که به استقبال مولانا سروده و غزل خواننده

این غزل صائب مرا از فیض مولانای روم

و دیگر قطعاتی بدین نمونه

مولانا چند تن از شاعران متقدم را نام برده و به اشارت از آنان تجلیل فرموده چون،  
مولانا - سعدی - حافظ - کلیم - عراقی - سبحانی استرآبادی و غیره و در چند مورد  
غزل‌هایی از سعدی و حافظ و مولانا را استقبال فرموده.

بنظر بنده استقبال از غزل دیگران مخصوصاً سعدی و حافظ و استادان همانند آنان حتی  
تضمین و تخمیس غزل‌های خوب کاری است بی‌هوده و موجب سرشکستگی. و شاعر هر چند استاد  
و مفلح باشد نباید به چنین کاری دست یا زد چون بزرگترین شاعران غزل‌سرای ما سعدی و  
حافظ هستند و صائب هم به غزل‌سرایی شهرت دارد و استادی است مسلم به ناگزیر اگر سنجشی  
می‌شود با این دو شاعر است و گر نه شاعران غزل‌سرا و تغزل‌گوی بسیارند.

پاره های دل گرت بر دیده خونبار نیست

جای در چشم است آن کس را که بر دل بار نیست

به پیروی سعدی در غزل،

ای که گفתי هیچ مشکل چون فراق یار نیست

گر امید وصل باشد همچنین دشوار نیست

مستانه سر و قامت او در خرام شد طوق گلوی فاخترگان خط جام شد  
به استقبال سعدی،

امروز در فراق تو دیگر به شام شد

این آهوان که گردن دعوی کشیده‌اند  
و سعدی فرماید،

اینان مگر ز رحمت محض آفریده‌اند کارام جان و انس دل و نور دیده‌اند

و در مواردی دیگر. همچنین به استقبال حافظ هم غزلی چند دارد،

مدار از منزل آرایان طمع معماری دل‌ها

که وسعت رفت از دست و دل مردم به منزل‌ها

به وزن و روی و ردیف،

الا یا ایها الساقی ادرکاسا و نا ولها

که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکل‌ها

چه بهشتی است که آن بند قبا بگشایند در فردوس بروی دل‌ها بگشایند

و حافظ فرماید،

بود آیا که در می‌کده‌ها بگشایند

سالکانی که قدم در ره جنانانه زدند

و حافظ فرماید،

دوش دیدم که ملایک در می‌خانه زدند

گل آدم بسرشتند و به پیمان زدن

و از این نمونه بسیار است که مجال بیان نیست.

غالب شاعران از خود تمجید کرده‌اند و هنر و شعر خود را ستوده‌اند. اما روش این  
ستایش دگرگونه است. از جمله حضرت شیخ سعدی است که در بسیاری از موارد از خود ستایش  
کرده اما با ادب و با احترام و با لطف و ظرافت تمام مثلاً،

حد همین است سخندانی و زیبایی را  
چه حاجت است بگویدشگر که شیرینم  
بی مقالات سعدی انجمنی  
یا به گوشت نمی رود سخنی

بر حدیث من و حسن تونیزاید کس  
هنر بیار و زبان آوری مکن سعدی  
هفت کشور نمی کنند امروز  
از دو بیرون نه ، یا دلت سنگ است  
حافظ می فرماید ،

بدین شعر تر شیرین ز شاهنشاه عجب دارم

که سر تا پای حافظ را چرا در زرنمی گیرد

در آسمان نه عجب گر ز گفته حافظ  
سماخ زهره به رقص آورده سیما را  
و از این گونه ستایش ها که در اشعار شاعران بزرگ به اشارت و کنایت هست، اما صائب  
وقتی از خود ستایش می کند نوعی بی احترامی به مخاطب روا می دارد که اگر تو شعر  
مرا نمی پسندی و تحسین نمی کنی نمی فهمی و احمقی و از سخن بیگانه ای .  
هر چه گویند آشنایان سخن منت به جان نیستم من مرد تحسین سخن بیگانه ها  
و هیچ کس را غیر از خودش هم سخن خود نمی داند یعنی تنها خودش هست که شعر خود  
را می فهمد .

طرفی نیست جز آئینه مرا چون طوطی هم منم صائب اگر هم سخنی هست مرا  
و از بی بصیرتی می داند که اشعار دلکش و زیبای خود را به نادانان و بی دردان  
عرضه دارد .

گهر به سنگ زدن صائب از بصیرت نیست  
مخوان به مردم بی درد شعر دلکش را  
و غرور خود را در این بیت باین عبارت می فرماید  
گرفته بود جهان را فسر دگی صائب  
و تحسین و تمجید هیچ کس حتی استاد امیری را هم نمی پذیرد آن جا می فرماید  
غریب گشت چنان فکرهای ما صائب  
بر میاورد ز صدف گوهر خود را صائب  
و امثال بنده را که پیر و فرسوده ام دارای دلی پینه بسته می داند که بنده معنی این  
ترکیب لطیف شاعرانه را نمی فهمم  
بر کهن سال شعر تازه مخوان  
که دل پینه بسته ای دارد

از این گونه ابیات در دیوان صائب بسیار است که بعضی را یاد کرده ام و علاقمندان  
می توانند در دیوانش ببینند با نهایت جسارت عرض می کنم که بنده در ادبیات ایرانی هیچ  
شاعری را از بزرگان و اساتید بدین پایه مغرور و خود پسند نیافته ام. و بحقیقت وقتی با ادب و  
احترامی که شیخ سعدی به اهل فضل روا داشته می سنجم از شرمندگی آب می شوم .

گه که خیال در سرم آید که این منم  
ملک عجم گرفته به تیغ سخنوری  
بازم نفس فرو رود از هول اهل فضل  
با کف موسوی چه زند سحر ساحری  
شرم آید از بضاعت بی قیمت و لیک  
در شهر آبگینه فروشی است جوهری  
پایان مثال که خلاصه نظر من بنده است این است که اگر صائب را در آن نوع که غزلش می  
خوانند شاعری عاطفی و با ذوق و شور و حال و وجد و نشاط بدانیم بی جاست و اگر او را  
مردی نکته باب و صورت پذیر و متامل در بیان نکات باریک و موی شکاف در خلیقات  
بشناسیم و بستائیم او خاتم سخنوران در این نوع کلام است .